



دکتر غلامعلی سیار

روزها

سرگذشت - نوشته محمد علی اسلامی ندوشن - چاپ اول - ۱۳۶۳
تهران - انتشارات یزدان - ۲۸۹ صفحه

در حین قرائت کتاب بارها اتفاق افتاد که خود را با قهرمان سرگذشت یعنی «کودک چند سالهٔ محجوبی که موهای سیاه انبوه» داشت عوضی می‌گرفتم، تو گوئی آینه‌ای در برابر نظر دارم و تصویر خویش را می‌بینم.

محیطی که نویسنده توصیف می‌کند برای نسل کنونی - نسل بعد از نفت - جهانی ناشناخته و شکست‌انگیز است، هرچند هنوز نمونه‌های مشابهٔ آنرا در برخی روستاهای دورافتادهٔ فلات ایران میتوان یافت. محل اغلب صحنه‌هایی که توصیف می‌شود گرچه در چند دهه حاشیهٔ کویر و چند شهر مذهبی و یک شهر ولایتی واقع است با شهرهای بزرگتری که من در آنها پرورش یافته‌ام تفاوت اساسی ندارد زیرا در آثرمان زندگی شهری و روستائی اینهمه از یکدیگر جدا نبود.

بیجا نخواهد بود اگر امثال من و تمام کسانی که در حول و حوش شصت سالگی هستند با توماس مان نویسندهٔ آلمانی بگویند که در طول عمر خویش این فرصت کم نظیر را داشته‌اند که شاهد دگرگونی‌هایی باشند که در طی نسل‌های متوالی در تاریخ بشری همانند نداشته است.

تحولاتی که در این نیم قرن در جهان و در کشور ما رخ داده تکان دهنده و گاه زلزله آسا بوده است. جنگها، انقلابها، انقراض سلطنتها و امپراطوریهها، اختراعات و اکتشافات شگرف و پیشرفتهای خارق‌العادهٔ دانش و فنون بشری سیمای جهان و نحوهٔ زندگی و تفکر مردمان را از بیخ و بن دگرگون ساخته است. لکن گوئیا زادگاه نویسنده از این گردباد تحول یا تجدد رضاشاهی تا حدودی زیساد مصون مانده است و لسی اثر این دگرگونیها بر صفحات کتاب سایه افکنده است. نویسنده از قرون وسطائی سخن می‌گوید

که از نظر زمانی در نیمه اول قرن بیستم جای دارد و بسیاری از ما در آن نشو و نما یافته ایم.

سه فکر کلی در سراسر کتاب، پنهان یا آشکار، آگاه یا ناآگاه، ریشه دوانیده است و تقریباً تمامی حوادث از آنها مایه می‌گیرند: زندگی، مرگ و عشق و این هر سه مسائلی هستند جاودان که بشر در هر جا که باشد بر او حاکم و در او مضمزند.

از ورای سطور کتاب می‌بینیم که چگونه از گامهای نخستین حیات همانگونه که شور زندگی در نویسنده ظاهر می‌شود و اوج می‌گیرد مرگ نیز همچو همزادی سایه به سایه اش حرکت می‌کند. مرگ در خانه حضور دارد زیرا هر آن انتظار مرگ پدر رنجورش می‌رود. علاوه بر این لحظات زندگی از مرگ ترکیب شده است چه هر لحظه‌ای که می‌آید لحظه قبلی می‌میرد. خصوصاً در نقاطی که بشر با طبیعت آنها طبیعت خشن و عریان روبروست فکر فنا و مرگ قوت بیشتری می‌گیرد. مرگ نقطه پایانی در انتهای راه پیچاییج زندگی بر همه بدبختی‌هاست. نویسنده درباره مادرش چنین می‌گوید: «طور کلی مادرم با مرگ انس خاص یافته بود و همیشه آنرا درمد نظر نگاه می‌داشت. دنیا را ارزنده دل‌بستن نمی‌دانست و همه حواسش به دنیای دیگر بود.» مرگ پدر با این کلمات ساده و مؤثر بیان می‌شود: «پدرم همانجا که جایش بود خوابیده بود. ملافای آوردند و رویش کشیدند. هرگز او را آرامتر از آن لحظه ندیده بودم که مرگ رستگاریش بود.» رستگاری یا بعبارت دیگر رهائیش بود، آخرین رهائی. پس مرگ نه تنها حق بلکه نعمت حق است همچنانکه وقتی پیرمرد همسایه پسر جوان پدرم را تسلی می‌دهد می‌گوید: «ما برای او گریه نمی‌کنیم. ما برای خودمان گریه می‌کنیم.» و نیز نویسنده در جایی از «رعب از عذاب مرگ و شوق رهائی از زندگی محنت‌بار» سخن می‌گوید.

در سراسر کتاب دنیا را از دید همان کودک محبوب سیاه مو مشاهده می‌کنیم. زندگی در روستائی خشک که مشکل اساسی آن آب است با خانه‌هایی گلی و مردمی فقیر وقانع و سخت‌کوش، با پدری رنجور که مرگ بر فراز سرش می‌چرخد و مادری پر حوصله و پرهیزکار و خواهری بزرگتر از خود و مهربان که تاحدی جنبه مادری دارد و خدمتگاری فداکار با دقتی کم‌نظیر توصیف شده است: «می‌توانم گفت کبوده جزو بی‌نصیب‌ترین دههائی بوده که در ایران وجود داشت. در یک دره محقر در دامنه کوچک کک‌مکی تومسری خورده‌ای قرار داشت. رودخانه خشک باریکی در کنارش بود که هر وقت بارانی تند می‌آمد چند ساعتی در سال سیل مختصری نوبی آن می‌انداخت و بعد از ساعتی از نو خشک می‌شد. گرداگرد آنرا بیابان گرفته بود که قسمتی از آن کویری و بایر بود و جنبنده‌ای در آن امکان زیست نداشت.»

اهالی ده جمع‌کشیری رعیت بودند که از عمر خود بهره‌ای جز رنج و مشقت نداشتند و مشتی خان و مالک یا بعبارت بهتر خرده مالک که رمه دار و زمیندار و باغدار بودند و آنها هم در مقام مقایسه با ثروتمندان شهری وسعت معیشتی نداشتند. تابستان گرم و زمستان سخت ولی جریان زندگی مانند جویباری آرام بود. جز چند روز عید

مابقی تفریحات عزاداری بود. شادی بنظر ناشناخته میرسید و بندرت لبخندی بر لبی می شکفت. مدار زندگی بر قناعت، اطاعت و مشقت و بیم از آخرت می چرخید. دین باروح مردم و تمام حرکات و سکنات و اعمال زندگی آنان عجین بود. دنیا کهنه رباطی بود جای گذر و سراپا در دسر و اگر کسی با اجرای مراسم مذهبی و توسل به اعتقادات خویش توشه‌ای برای جهان واقعی یعنی آندنیا فراهم نمی کرد خسرالدنیا والاخره بود. همین زندگی را قابل تحمل می ساخت. تفریح نوعی جلفی و شاید هم گناه محسوب می شد و تنها سرگرمیهای مجاز و اجتماعات پرشکوه روضه خوانی و دسته‌های مذهبی و سینه زنی و عزاداری محرم بود. رنج و اندوه جزئی از سرنوشت محتوم بشر شمرده می شد که گریز از آن امکان نداشت و پاد زهر آن صبر و تحمل بود که قرن‌ها مردم با آن اخت شده بودند. خوراک و پوشاک و اسباب زندگی برای عاقله مردم فراخور نیازهای اولیه بشری و در حد ابتدائی بود. البته «تنها تحمل و تفریح عامه مردم که آنها رازعیت می خواندند جای بود.»

محیط بسته و زندگی یکنواخت ده هنگامی پرهیجان می شد که يك مأمور دولت، يك معلم تازه برای مدرسه و یا پارچه فروش یهودی دوره گرد و یا مسافرائی از جاهای دیگر سر و کله شان پیدا می شد. در این مواقع ده همچو گودال آبی آرام بود که ناگهان سنگی در آن پرتاب شود و رشته‌هایی از موج بر روی آن پدیدار شود و لب پر زند. حفظ سلسله مراتب طبقاتی و نرمی ذاتی مردم و رعایت آداب و احترام به سن و پذیرش سرنوشت، محیطی آرام و امن و عاری از خشونت در ده بوجود آورده بود؛ محیطی که شاید صدها سال بود که بهمان وضع باقی مانده بود. روابط بسیار ساده اقتصادی میان افراد اعم از تقسیم آب که مهمترین معضل بود تا کشت و زرع و خرید و فروش و سهم و حق مالک و رعیت بر طبق ضوابط بسیار کهن تنظیم شده بود و عملاً از این سنتها تخطی نمی شد. شك و عصیان که محصول یا سوغات اجتماعات شهری بزرگ است بده راه نیافته بود.

همانطور که گفتیم رابطه انسان با طبیعت روزمره بود چنانکه گوئی خود در طبیعت مضمحل و جزئی زنده از آن است. روح جمال پرست و حساس نویسنده از مشاهده مظاهر طبیعت به وجد می آید و در توصیف آن دقت بکار می برد مثلاً: «آب روان که با صدای بانشاطی در جوی می گذشت، سبزه‌های دم زنده و درختها که دانه‌های شکوفه بر خود آورده بودند با بوی و نشئه‌ای که در هوا بود و صدای مرغ همه در يك مجموع روز فراموش نشدنی را عرضه می کردند...» یا «دوبوته گل در خانه ما بود... گل دادن آنها از اردیبهشت شروع می شد و يك ماهی می کشید. من از طریق آنها بازیبائی و لطافت گل آشنا شدم.»

شور زندگی و مهرورزی به طبیعت در اغلب قسمتهای کتاب احساس می شود. گردش فصول در «آن دوران که مردم بیواسطه با طبیعت سروکار داشتند» در روحشان اثر می گذاشت و به اقتضای فصل و جلوه‌های گوناگون طبیعت عبوس و غمگین یا شادمان و سرزنده می شدند. نویسنده و خانواده‌اش تابستانها بده سمیدآباد که مجاور

کبوده بود می‌رفتند و از هوای بد و فضای پرمگس و پشه ده برای مدتی خلاص می‌شدند و اما «برای يك پسر بچه ره‌اشدگی از يك خانه تنگ، از محدودیت كوجه‌های باریك و پیرگرد و خاك و یله‌شدن در باغی بزرگ، با همه تنوع و سرگرمی که عرضه می‌کرد، واقعاً شورانگیز بود.» یا: «زندگی ما در باغ سبکبار و بی‌تکلف بود. از آهنگ طبیعت پیروی می‌کردیم.»

گرچه طبیعت در آنجا نهایت خست را بخرج داده بود ولی باز هم عظمت و بی‌پیرایگی و برهنگی آن سزاوار ستایش بود.

کوهك لکه‌دار عریان، درختان نزار و کم‌بار، کومه چوپان در وسط صحرائی که سبزه از آن نیش زده بود، سیلابی که تنها سالی دوسه‌بار نهر خشك ده را ترمی‌کرد، آوای گوسفندان و هابه‌های چوپان، گل‌و‌گیاهی خردکه ارزش آنها به کمی‌شان بود، ملافه سفید برف زمستان و تیغ آخته در آفتاب تابستان، سپیده بامدادان و سرخسی شامگاهان، لختی یکنواخت‌کویر؛ همه اینها و سایر مظاهر طبیعت لطف‌وزیانی خاصی برای نویسنده دارد و روح او را از عشق به حیات سرشار می‌کند. آیا زیبایی طبیعت را به چشم نویسنده باید به حساب خاطرات کودکی او گذاشت که پیرایه زمان آنرا نه تنها زیبا بلکه متعالی می‌سازد، یا باید او را صاحب طبعی طبیعت‌پسند دانست؟

یکی از سعادت‌های مردم کبوده این بود که زمان در آنجا معنی نداشت و ساعت نبود و «اگر هم بود کسی به آن عقیده نمی‌داشت.»

برخلاف بزخی از همسالان ما که خاطراتی تلخ از مدرسه و معلم دارند، علاقه‌شدید نویسنده به مکتب‌خانه و مدرسه ده و دبیرستان شهر دلیل شوقی است که او به تحصیل دارد و خاصه قریحه ادبی و حس مطالعه که در او از سنین پائین بیدار شده است. عشق به کلام ابتدا او را مرید قانچی مطمئن‌گو می‌کند ولی بعدها کلیات سعدی مصورخانه‌اش و مثنوی چاپ علاءالدوله دائی‌اش و دیوان آسمانی حافظ که از آن فال می‌گیرند عشق به کتاب و شعر و ادبیات را در او برمی‌انگیزد.

نویسنده هر چند عیوب هموطنان خود را زیاد بزرگ نمی‌کند و به رخ نمی‌کشد ولی خلیقیات اهالی ده را که با ساکنان شهر تفاوت چندانی ندارد بدینسان توصیف می‌کند «ترویر و ظاهرپرستی در کبوده آن زمان رایج بود. دین از محتوای بنیادیش خالی شده بود... مثنی کلی دین با خط منفعتی متوازی می‌شد... قسم دروغ رایج بود. برگ‌زدن و تقلب و تدلیس جزو نمک کار و زرنگی به حساب می‌آمد. کسی که با این شگردها آشنا نبود، بی‌عرضه و پیه شناخته می‌شد... و اما مردم عادی یعنی رعیت‌ها و چوپانها و دست‌بدن‌ها فساد ناشی از فقر دام‌گیرشان بود. بدینسان بود که چوپان از ارباب گوسفند می‌زدید، و کارگر از کار و زن از شوهر. هرکس ضعیف بود، نهانی و با ترس و لرز، به قوی‌تر از خود ناخنکی می‌زد و همه اینها مردم ایمان‌داری بودند.» آثار اصلاحات رضاشاه که بیشتر سطحی و تحمیلی بود حتی درده دور افتاده‌ای مانند کبوده محسوس می‌شد. نویسنده با قلمی طنزآمیز از تغییر لباس و کلاه و کشف حجاب و مجالسی که بدین مناسبت در مدرسه کبوده ترتیب داده شده بود و زنهای

«اعیان» ده مجبور بودند بی‌چادر با شوهرانشان در آن حاضر شوند، یادمی‌کند. نویسنده برای توصیف يك منظره یا اشیاء و نباتات و اشخاص حواس‌شگانه خود را بکاز می‌برد و گرچه به‌رنگها توجه میشود ولی حس بوئیدن بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. ذکر بوی خوش و ناخوش و رنگها تأثیر بسیار در روح دمیدن به اشیاء و اشخاص دارد مثلاً: «بوی حمام را خوش داشتم. بوی آمیخته شده با حنا و سفیداب (سفیدابی که لای گل سرخ خوابانده شده بود) و نیز بوی لباسهایی که برگ گل یا بیدمشک لای آنها گذارده بودند و این بوهای متغایر و متکامل ممزوج شده، همراه می‌شد با بوی تن عروس و بوی عرق او و زلف او.»

توصیف زن و عشق در آثار اسلامی ندوشن نقش مهمی دارد و این عشق کمتر افلاطونی است و بیشتر جسمانی و شهوانی. جمال و دلبری و نازولونندی زن او را از خود بیخود می‌کند. او دربارهٔ نخستین عشق خود چنین می‌گوید: «همانگونه که وصفش را شنیده بودم لبخند بر لب و پیراهن چیت‌گذاری بر تن بر لب آب ایستاده بود. سیمای بی‌آرایش دخترانه‌ای داشت. او البته آمدن مرا عادی گرفته بود ولی من عالم دیگری داشتم... با آنکه چندتن از همبازیهایم حاضر بودند از آنها کناره‌گرفتم و اولین غزل زندگی را گفتم.» در جای دیگر می‌نویسد: «یکی از دو دختر نگاههای معنی‌داری به من می‌انداخت. بلند و باریک بود، مهتابی رنگ و اثر آبلهٔ خیلی ملایمی بر چهره داشت، بی‌آنکه این نقص کوچک از لطف صورتش کاسته باشد... هرگاه پیش می‌آمد که با من در گوشه‌ای روبرو شود یا از کنارم بگذرد بازویم را می‌گرفت... یکی از روزها بعد از ظهر گرمی همانگونه که از کنارم گذشت دستم را گرفت و گفت بیا برویم برایت قصه بگویم.»

نویسنده به‌رغم خردسال بودن نه‌تنها به‌دختران همسال خود مهر می‌ورزد بلکه به‌زن دلستان جا افتاده‌ای توجه می‌کند که همسر چوپان ده است و هنوز از حسن و ملاحظت بهره‌ای دارد. دربارهٔ او می‌نویسد: «او با سر زندگی ذاتی و لوندی که داشت... دو گوشهٔ چارقش را به‌پشت می‌انداخت که این کار پاره‌ای از گردن و میان‌گریانش را باز نگه می‌داشت. حلقه‌ای از موی خرمائیش را تا گودی گلو گاه می‌کشاند. با حرکت مشک «مشک‌کره‌گیری» دوبار آمدگی سینه‌اش که شکاف آن بفهم نفهم نمایان بود تکان تکان موزون می‌خورند.»

کوکب دختر يك رعیت گرچه از نویسنده بزرگتر است اما تنها عشق پایدار او شمار می‌رود. عشق آنها خاموش است و تنها بانگه و ایما و اشاره که تنها حربهٔ عشاق جوان و خجول است بیان می‌شود. این عشق بی‌نتیجه و شاید بی‌هدف با ازدواج کوکب بایک ساربان فروکش می‌کند اما نمی‌میرد. نویسنده حال خود را هنگام عروسی کوکب چنین بیان می‌کند: «کسی درنیافت که دختر در نگاه من چه خواند. شاید شبیه به‌نگاه آهوئی بود که جفتش را می‌برند، به‌همان اندازه معصوم و زبان بسته و او جز آنکه بایستد و بنگرد راهی ندارد.» واقعاً که بهتر از این نمی‌شود این عشق معصومانه را توصیف کرد. کلمات گدازنده هستند و تا بن استخوان را می‌سوزانند.

عشق نویسنده به زن که از پرستش جمال مایه میگیرد خالی از جاذبه جنسی نیست. همه چیز زن از طرز آرایش و لباس و رمیدن و راه رفتن و نشستن و سخن گفتن و قهر و آشتی و غنج و دلال توجهش را جلب میکند حتی رنگ لباس، چنانکه در وصف دخترتری می گوید: «پیراهنی که برتن او بود از زربفت یا اطلس غالباً به رنگهای تند بود: سرخ یا سبز یا بنفش و بر روی آن از خالق ترمه یا رضا ترکی...»

صفحات زیادی از کتاب به توصیف مراسم مذهبی در حسینیه ده یا روضه خوانیهای محرم و سایر آداب مذهبی اختصاص دارد و از ذکر ناچیزترین جزئیات هم خودداری نمی شود. نوحه ها و سینه زنیها و حرکت دادن نخل و دسته و تعزیه و جذبه و حال و در عین حال سرگرمی که این مراسم تولید می کند و اعتقاد خانواده خود او و دیگران به اجرای شعائر مذهبی شرح داده می شود. نوحه هایی که ذکر می شود تمامی اش همانهایی است که در سایر نقاط ایران رواج داشت و من هم در کودکی بارها آنرا خود خوانده و شنیده ام و از بردارم. برای خانها و مالکان اصل جنبه تشریفاتی و تظاهر به دینداری بود ولی رعیتها معتقدات مذهبی پروپا قرصی داشتند که از خرافات خالی نبود. چند تنی هم از باصلاح «روشنفکران» آن زمان مذهب را با دیدی عمیق تر می دیدند و خالی از آداب و ترتیب و نوعی عرفان متعالی می دانستند. اینها همگی کسانی بودند که به شعر و ادبیات علاقه داشتند و فرهنگ سنتی روحشان را صیقل داده و طرز فکرشان را تلطیف کرده بود.

سفر جای شایسته ای در کتاب دارد. سفر یا کنده شدن از جا و کشف آفاق جدید دل انگیز است و هر قدر دشوارتر و پر مخاطره تر باشد خاطرات و ماجراهای آن بیشتر در ذهن باقی می ماند. برای يك كودك و نوجوان کنجکاوی سفر رؤیایرور است. نویسنده از سفرهای متعدد خود چه برای زیارت به قم و عتبات همراه با بزرگترها و چه از سفر تحصیلی خود یاد می کند. سفر بر پشت الاغ و قاطر در کورده راههای غبارآلود یا گل ولای و سوار کامیون باری شدن و عبور از بیابانهای برهوت و صاف همچو کف دست و گرفتاریهایی که در آن زمان طبعاً برای هر مسافری پیش می آمد روح كودك محجوب سیاه موی ما را در دنیائی شگفت انگیز و پر از ماجرا سیر میداد و آنگاه که به مقصد می رسید و گنبدهای طلائی و مناره های لاجوردی را میدید و هنگام طواف گرد حرم استغاثه دردمندانۀ زائران را می شنید و بوی گلاب و عود و عنبر و شمع فروزان به مشامش میرسید حالتی روحانی و لذتی جسمانی به او دست میداد. شکوه و حشمت اینبنیه مذهبی و ازدحام بازارهای پر غلغله با سقفهای بلند با مسجد گلی یا تکیه محقر ده تفاوت داشت. جالب ترین سفر نویسنده که مستقلاً انجام می شد موقعی بود که برای ادامه تحصیل به شهر مرکز ولایت میرفت. روز بستن بار سفر و عبور از زیر آئینه و قرآن یا روز وداع یاران هنگامیکه اشک غلطان را در دیدگان مادرش می دید روزی بود تاریخی که خاطره آن هیچگاه فراموش نخواهد شد. باید لنگر را کند و رو به دنیای وسیع و سواحل ناشناس رفت. حتی معشوق سابقش کوکب که پریده رنگ و خسته انتظار فرزندش را می کشید در این دم آخرین فراموش نمیشود زیرا «من در دل خود به او نازمی فروختم.

و به زبان بیزبانی می‌گفتم: من دارم از این ولایت می‌روم، دور می‌شوم، يك فرد شهری می‌شوم.» شهر برای محصلی که از ده بقصد تحصیل می‌آید و در حجرهٔ مدرسهٔ قدیمی زندگی می‌کند ابهت و جذابیت زیادی دارد همه‌چیز در آن تازه و پرتلاشو است. «از محاسن دیگر این مدرسه آن بود که در قاف شهر قرار داشت» یا «این محوطه (منظور بازار و قسمت مرکزی و میدان شهر است) به‌نظر من یکی از زنده‌ترین نقطه‌های ایران بشمار می‌رفت.» سیل مردمی که بیاباده و با دوچرخه حرکت می‌کردند و آهنگ پرشتاب زندگی برای کسیکه به‌زندگی کم‌هیجان و محیط آرام و تنگ ده خو کرده بود شگفت‌آور ولی اعجاب‌انگیز بود. بازار مسگران و سروصدای سرسام‌آور آن در نوجوان ما که از غورگی گذشته و داشت مویز می‌شد اثر قوی برجا می‌گذاشت. او در این باره می‌نویسد: «هر گوشه رنگ و بوی خاص خود را داشت... رایحهٔ ادویه و بوی پارچهٔ نو و آهار به‌مشام می‌رسید... ما سراسر روز روزی چهار بار در میان بویها و رنگها حرکت می‌کردیم.»

اسلامی ندوشن برای اهل مطالعه ناآشنا نیست و سالهاست که آثار دلچسب او را از داستان و سفرنامه و مقالات اجتماعی و تحقیقات ادبی می‌شناسیم. او به‌عنوان نویسنده‌ای چیره‌دست و ایران دوست مقام ارجمندی را در ادبیات معاصر احراز کرده است بنابراین دربارهٔ اصالت سبک و شیوایی و باریک‌اندیشی نوشته‌هایش سخن تازه‌ای نداریم که بگوئیم اما دربارهٔ این کتاب بخصوص باید توضیحاتی داده شود. اصولاً زندگینامه یا خاطره نویسی و بگفتهٔ حافظ حسب حال نویسی انسان را به‌غور در وجود خود و گذشته‌اش و امی دارد و کمتر کسی است که از این مسئولیت شاق موفق بیرون بیاید. غلو و مبالغه و بدست فراموشی سپردن پاره‌ای عیوب شخصی ضعیفی است که گاه لا بشری که کمتر کسی از آن مصون می‌ماند. در میان فلاسفه و نویسندگان بزرگ غربی بندرت کسی مانند ژان ژاک روسو یافت می‌شود که خاطرات زندگی خود را بی‌پرده و باکمال صداقت حتی نقاط ضعف بزرگ خویش را بنویسد. او بحق در آغاز کتاب «اعترافات» خود می‌نگارد که در روز رستاخیز که هر کس نامهٔ اعمال خود را به‌کردگار می‌نماید من هم این کتاب را بدست می‌گیرم و به‌تزد باری تعالی می‌شتابم.

بدیهی است کتاب «روزها» از اینگونه اعترافات نیست بلکه فقط يك دهه یعنی از چهار سالگی تا چهارده سالگی را دربر می‌گیرد ولی بوی صداقت و راستی می‌دهد و در آنچه مربوط به شرح محیط و شرایط زندگی در يك ده قدیمی ایرانی است نهایت دقت با ذکر جزئیات و باریک‌بینی بکار رفته است. صرف‌نظر از جنبهٔ ادبی درخشان آن، این اثر می‌تواند در شناسائی شیوهٔ زندگی و تفکر و مناسبات اقتصادی و اجتماعی در يك روستای سنتی ایران بعنوان سندی مورد استفادهٔ جامعه‌شناسان و متخصصین اقتصاد روستائی و مردم‌شناسان قرار گیرد. در این کتاب با نوع خوراک و پوشاک و اعیاد و عزاها و رفت و آمدها و مراسم عروسی و سوگ و ترحیم (یا باصطلاح پرسه) و کیفیت روابط خانوادگی و اجتماعی و کشت زرع گله‌داری و افشار مردم از کشاورز تا